



۹. زه

علی اشرف صادقی

به معنی «چله کمان که معمولاً از روده تابیده است» و «نیز نواری که به دور گریبان و کفش و جز آن دوخته می‌شود». مکنزی صورت پهلوی این کلمه را $zih = zyh$ ضبط کرده‌است. هرن، صورت اوستایی آن را $\check{j}y\bar{a}$ که در یشت ۱۰، ۷۰ به کار رفته، و صورت ایرانی باستان آن را نیز $\check{j}y\bar{a}$ * فرض کرده و متذکر شده که صورت بلوچی این کلمه $\check{j}y$ است. آنگاه نوشته صورت اصلی این کلمه $\check{j}yaka$ * است (Horn 1893, p. 150, No. 677، و نیز ← Bartholomae 1904, col. 611، که همین صورت اوستایی را، که تلفظ آن را $\check{j}iy\bar{a}$ دانسته، به دست داده و آن را با فارسی zi [؟]، یعنی «زه»، مقایسه کرده‌است؛ نیز ← Mayrhofer 1956, (vol. 1, p. 448). کُرن (korn 2005, p. 369, also 106) نیز به اشتقاق این کلمه در بلوچی اشاره کرده‌است. صورت $\check{j}y$ نشان می‌دهد که شکل قدیم‌تر آن باید $\check{j}ig$ * باشد. معادل این صورت احتمالاً زمانی در فارسی میانه هم موجود بوده‌است، زیرا در عربی کلمه‌ای به صورت «زیق» هست که فرهنگ‌ها آن را به معنی «قسمتی از پیراهن که دور گردن قرار می‌گیرد»، یعنی تقریباً همان «زه» دانسته‌اند. اگر این کلمه معرب از فارسی باشد

باید صورت فارسی میانه آن *zīg باشد.^۱ پس از افتادن g پایانی آن به *zī بدل شده و بعد از کوتاه شدن ī و به جبران این کوتاه‌شدگی صامت h به پایان آن افزوده شده‌است.^۲ البته ما دقیقاً نمی‌دانیم که تلفظ فارسی میانه این کلمه zīh بوده‌است یا zih، اما احتمال تلفظ دوم بیشتر است.

به نوشته کرن (2005, p. 369) در بلوچی کلمه دیگری نیز با تلفظ‌های jīg و jēg هست که به معنی «قسمت‌های گلدوزی‌شده پیراهن زنان» است. احتمالاً این کلمه نیز معادل و قرینه «زه» فارسی است. یادآوری می‌شود که در سنسکریت نیز -jyā به دو معنی «چله کمان» و «وتر، سینوس، جیب» به‌کار رفته‌است^۳ (Monier-Williams 1899, p. 353).

منابع:

- خوارزمی، ابو عبدالله محمد (۱۸۹۵)، مفاتیح‌العلوم، به تصحیح فان فلوتن، لیدن.
 شرتونی، سعید الخوری (۱۸۸۹)، اقرب الموارد فی فُصَح العربیَّة والشَّوَّارِد، المطبعة السعویَّة، بیروت.
 Bartholomae, Ch. (1904), *Altiranisches Wörterbuch*, Second impression, Walter de Gruyter, (1961), Berlin.
 Horn, P. (1893), *Grundriss der neupersischen Etymologie*, Trübner, Strassburg.
 Hübschmann, H. (1895), *Persische Studien*, Trübner, Strassburg.
 Korn, A. (2005), *Towards a Historical Grammar of Balochi*, Ludwig Reichert,

۱. هوبشمان (Hübschmann 1895, p. 71, No. 677) معادل «زه» فارسی را در پازند jīk، به‌جای *zīk [= *zīg]، که در شکند گماتیک وزار، ۲۵۲ [= فصل ۴، بندهای ۳۹، ۴۱ و ۴۳ از چاپ دومناش، ص ۵۲] به‌کار رفته دانسته‌است. البته در متن مذکور «جیک» به معنی «ریسمان» و «بند» به‌کار رفته که در حقیقت مانند همان زه کمان است. در فرهنگ‌های فارسی «زیگ» را به معنی ریسمانی دانسته‌اند که بافندگان نقشی را که می‌خواهند از روی آن بر پارچه ببافند به جایی می‌بندند. معرب این کلمه زیج است (اقرب‌الموارد).

۲. خوارزمی (۱۸۹۵، ص ۲۱۹) می‌گوید «زیج» (کتابی که منجمان حرکات ستارگان را از روی آن استخراج می‌کنند) معرب «زه» فارسی، یعنی «وتر» است. از این گفته چنین برمی‌آید که در نظر او «زیج»، که معرب «زیگ» پهلوی است، با «زه» یک کلمه تلقی می‌شده‌است. حتی اگر این نظر درست نباشد مؤید نظر ما است که zīg ابتدا به *zī و سپس به «زه» zeh / zih بدل شده‌است. احتمال دارد که خوارزمی در منابع قدیم‌تر دیده بوده که «زیج» را معرب از فارسی دانسته‌اند، اما او که صورت پهلوی آن، یعنی zīg را نمی‌شناخته شکل تحول‌یافته آن، یعنی «زه» را، که با «زه» به معنی «وتر» یکسان تلفظ می‌شده، منشأ این کلمه معرب دانسته‌است. کلمه zīg در متن پهلوی نامه‌های منوچهر (نامه ۲، فصل ۲، بند ۹، چاپ دابار، ص ۶۳) به‌کار رفته‌است. در آنجا از zīg ī hindūg و zīg ī šahryārān گفتگو شده‌است.

۳. یادآوری همکار دانشمند دکتر حسن رضایی باغبیدی.

Wiesbaden.

Škand-Gumānik Vičār. (1945), By P. J. de MENASCE, Librairie de l'université, Fribourg (Suisse).

MAYRHOFFER, M. (1956), *Kurzgefasstes etymologisches Wörterbuch des Altindischen*, Band I, Heidelberg, Carl Winter.

MONIER-Williams, Sir Monier (1899), *A Sanskrit-English Dictionary*, Oxford University Press, Oxford.

The Epistles of Mānūshchīhar (1912), edited by Ervad BAMANJI NASARVANJI DHABHAR, Bombay.



۱۰. جمس

این کلمه در بیت زیر از مختاری غزنوی (۱۳۴۱، ص ۲۳۷) به کار رفته است:

لطف خوب نیک او چون برف سخن عذب گرم او چو جمس
این بیت از قصیده‌ای به مطلع زیر است:

ای به هر نوع پاک‌تر ز نفس صفت طبع تو بری ز هوس

پیدااست که کلمه را باید «جَمَس» به فتح‌تین، خواند. مرحوم استاد همایی در حاشیه در توضیح آن چنین نوشته: «جمس بر وزن 'جرس': یخ». این کلمه در برهان قاطع بر وزن لمس ضبط شده است، اما مؤلف فرهنگ جهانگیری (ج ۳، ص ۶۷۵) آن را با اوّل و ثانی مفتوح ضبط و بیت را به شکل زیر نقل کرده است:

لطف خوب نیک او چون برق (!) سخن عذب گرم او چون جمس

آشکار است که «چون» در مصراع دوم غلط و «چو» صحیح است. مؤیدالفضلاء، بدون اشاره به تلفظ آن، «جمس» را جزو کلمه‌های ترکی آورده است، اما این کلمه ترکی نیست. در ترکی «یخ» را «بوز» می‌گویند. این کلمه عربی و تلفظ اصلی آن «جَمَس» است. به نوشته ابن منظور در لسان‌العرب، به نقل از زمخشری، «جَمَس» به معنی «جامد» است. در عربی «جَمَس» و «جَمُوس» به معنی «یخ زدن آب» است و الماء الجامس یعنی «آب یخ‌زده، جامد» (← لسان‌العرب، ذیل جمس). بنابراین «جَمَس» عربی که کلمه‌ای غیرمعروف بوده در فارسی و احتمالاً به‌دست مختاری، به «جَمَس» بدل شده و در این بیت معنی «یخ» از آن اراده شده است. ابیات این قطعه مدح همراه با طیبیت ممدوح است. ظاهراً مأخذ همایی در توضیح این کلمه فرهنگ جهانگیری بوده که به منشأ آن اشاره نکرده است.

منابع:

ابن منظور، ابوالفضل محمد (۱۳۶۳ / ۱۴۰۵ قمری)، لسان‌العرب، ادب‌الحوزه، قم.
انجو شیرازی، میرجمال‌الدین حسین (۱۳۵۱)، فرهنگ جهانگیری، تصحیح رحیم عقیقی، دانشگاه فردوسی، مشهد، سه جلد.
مختاری، عثمان (۱۳۴۱)، دیوان عثمان مختاری، به تصحیح جلال‌الدین همایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.

۱۱. کلاته - کلاذجه

حمزة بن عبدالله سهمی (متوفی در ۴۲۷ قمری)، در شرح حال عواد بن راشد جرجانی در تاریخ جرجان خود می‌گوید: «وقتی ابویوسف یعقوب قاضی به جرجان آمد به خانه عواد فرود آمد. او را کلاذجه‌ای بود که به او منسوب بود و 'عواد کلاته' نامیده می‌شد» (سهمی ۱۳۸۷ قمری / ۱۹۶۷ میلادی، ص ۳۰۶). مصحح تاریخ جرجان، که آن را براساس نسخه منحصربه‌فردی که در کتابخانه بادلیان آکسفورد محفوظ است چاپ کرده، جلو کلمه‌های «کلاذجه» و «عواد کلاته» علامت سؤال گذاشته است. کلمه «کلاذجه» در یک متن دیگر عربی نیز به کار رفته و آن کتاب النور ابوالفضل سهلجی (سهلگی، سهلکی) بسطامی (متوفی در ۴۷۷) است. سهلجی در جایی از کتاب می‌گوید: «بایزید گفت قربه و کلاذجه از راه کسب به دست نمی‌آید». عبدالرحمن بدوی که این کتاب را تحت عنوان شطحات الصوفیه، الجزء الاول: ابویزید البسطامی، چاپ کرده کلمه «کلاذجه» را دو کلمه تصور کرده و آن را از متن حذف کرده و به حاشیه برده است و در جلو آن نوشته: «در اینجا دو کلمه ناخوانا به صورت والکلاذجه هست» (بدوی ۱۹۷۸، ص ۱۲۲). شفیعی کدکنی که کتاب النور را براساس نسخه مضبوط در کتابخانه ظاهریه دمشق به فارسی ترجمه کرده، «قریه و کلاذجه» را به «ده و کلاذجه» ترجمه کرده و در توضیح آن نوشته است: «در تمام نسخه‌ها 'قریه' بود. به قرینه کلاذجه (کلاته، یا کلاته کوچک) و از روی ترجمه‌ای که صاحب دستورالجمهور از این سخن بایزید کرده است، اصلاح شده: نقل است که بایزید گفت: به دست اندوخت ده و کلاته نتوان اندوخت.» (دستورالجمهور، نسخه تاشکند، ورق ۷۶۸، از شفیعی کدکنی ۱۳۸۴، ص ۲۰۵ و ۳۷۶). (اکنون ← دستورالجمهور ۱۳۸۸، ص ۱۷۹)

«کلاذجه» در هیچ‌یک از فرهنگ‌های عربی ضبط نشده است، اما همان‌طوری که دیدیم در تاریخ جرجان و دستورالجمهور به «کلاته» ترجمه شده است. فرهنگ‌های فارسی «کلات» و «کلاته» را به معنی «ده کوچک بالای کوه و جای مرتفع» دانسته‌اند، خواه آباد باشد خواه خراب (← اسدی ۱۳۱۹، ص ۳۶ ذیل کلات؛ جهانگیری، ذیل کلاته). مؤلف برهان قاطع علاوه بر این معنی به نقل از صاحب مؤیدالفضلا می‌نویسد: «قصری است سلاطین و ملوک را که گردبرگرد آن خانه‌ها ساخته باشند. آن را به عربی دسکره

با رای قرشت خوانند، آنگاه اضافه کرده: و محله‌ای را نیز گویند - و بعضی دهی را می‌گویند - که دکان داشته باشد و بعضی مزرعه کوچک را گفته‌اند و قید بلندی و پستی نکرده‌اند».

مرحوم معین در حاشیه برهان، در ذیل این دو کلمه توضیحاتی به این صورت آورده‌است:

> در ارمنی *khalakh* و ظاهراً شکل قدیمی آن *kalâk** بوده و همین کلمه است که در اسماء امکانه مازندران به صورت «کلا» درآمده و «قلعه» معرب آن است:

Siddiqi, [Studien über die Persischen] Fremwörter [im Klassischen Arabisch], p.70.

در طبری: *kalâ*, *kolâ*, *qalâ*, *kalâta* و *kalâya* «ده، قلعه» (ص. کیا)، واژه‌نامه [طبری]، ص ۲۳۸. در مازندرانی کنونی: *kalâ* (در آخر نام دیه‌ها درآید: حسن کلا، فیروز کلا). در جندقی و بیابانکی «کلات» به معنی «ده» و «کلاته» به معنی «مزرعه» (فرهنگ نظام). گیلکی *kalâ*, *kalâya* (کیاکلایه)، و ← دائرةالمعارف اسلام: «قلعه»... در السامی فی الاسامی در معنی «دسکرة»، «کلاته» آمده و در شرح سامی «کلاته» چنین معنی شده: هو بناء شبه قصر حوله بیوت [= بنایی شبیه قصر که در پیرامون آن خانه وجود داشته باشد] «فرهنگ نظام».

بعضی فرهنگ‌های دیگر عربی به فارسی نیز «دسکرة» را به «کلاته» برگردانده‌اند، مانند البلغه، ص ۳۱۷؛ المرقاة، ص ۱۵۴؛ مهذب الاسماء، ص ۱۱۸؛ تکملة الاصناف، ص ۲۱۹ (و هو شبه قصر حوله بیوت یکون للملوك)، در حالی که «قلعه» را به «دژ»: المرقاة، ص ۱۵۴؛ مهذب الاسماء، ص ۲۲۶ (اصل: «در» که آن را «دژ» نیز می‌توان خواند)، دز: مقدمه الادب، ص ۲۰؛ کنذیز و حصار: تکملة الاصناف، ص ۵۴۸، ترجمه کرده و یا با علامت م و ع، که اختصار «معروف» است، مشخص کرده‌اند، مانند البلغة و دستور اللغة. چنان که می‌بینیم دو کلمه «کلات» و «کلاته» در همه جا با «ت» به کار رفته‌اند، اما «کلاجه» که به ظاهر معرب این کلمه است دارای «د» است. با این همه با جستجو در منابع قدیم‌تر به بعضی جاینام‌ها برمی‌خوریم که کلمه «کلاده» در ساخت آن‌ها به کار رفته‌است. بعضی از این نام‌ها عبارت‌اند از: کاوه‌کلاده (تاریخ طبرستان، ص ۸۹)، علی‌کلاده‌سره (همان، ص ۱۲۵)، عمرکلاده (همان، ص ۱۸۲)، و قطری‌کلاده (همان، ص ۱۶۱). صورت قدیم‌تر «کلاده»، «کلاده» بوده و همین صورت است که به «کلایه» بدل شده‌است.

صورت «کلاذ» در زبان پهلوی نیز به کار رفته است. در بندهشن، در فصل مربوط به کوه‌ها (= فصل ۹) می‌گوید: «راوگ بشن در زراود است... و بعضی آن را کلاذ می‌خوانند. از دو سوی کوه [است] و راه میان [دره] است و دز فرود [در آنجا است]. از این روی که فرود [پسر سیاوش و برادر ناتنی کیخسرو] این دز را در آنجا ساخت آن را کلاذ می‌خوانند. این محل در زمین سرخس است» (بندهشن ۲۰۰۵، ص ۱۳۷؛ بندهشن ۱۳۶۹، ص ۷۳).

«کلاذ» در اینجا نام خاص کوه است، اما تردیدی نیست که این کوه را به سبب قلعه و روستایی که در بالای آن بوده به این نام خوانده‌اند. در شاهنامه (۱۳۸۶، ج ۳، ص ۲۹، ۳۰، ۵۳ و غیره)، داستان فرود و نیز داستان کاموس کشانی، این نام به صورت «کلات» آمده است.

«کلاذ» و «کلاجه» در دوره اسلامی در اکثر مناطق ایران به «کلات» و «کلاته» تبدیل شده (در شاهنامه [ج ۸، ص ۵۴]، یک بار به صورت «کلاته» دیده می‌شود.) و تنها در پاره‌ای مناطق، مانند طبرستان، به صورت «کلاجه» باقی مانده بوده است. این صورت نیز در طبرستان و گیلان بعدها به «کلایه» بدل شده است. شگفت است که «کلاجه» در هر دو متن ما با دال غیرمعجم، و نه با ذال معجم، ثبت شده است.

صورت «کلاجه» نشان می‌دهد که این کلمه در دوره میانه زبان‌های ایرانی به صورت *kalādag به کار می‌رفته و ابتدا به شکل «*کلاذج» معرب شده، آنگاه پسوند «ة» به آن الحاق شده است. نظیر این پسوند در کلمه «روزنامه» معرب روزنامه‌گی پهلوی نیز دیده می‌شود.

«کلاته» به معنی «ده» و «آبادی» در وقف‌نامه رکن‌الدین سمنانی (از سال ۸۷۰) به صورت «کلاتچه» به کار رفته است (رضایی ۱۳۸۶، ص ۸۴ و ۹۲). «چه» در اینجا به جای پسوند «ه» به کار رفته است، آنچنان که در کلمات «قصبچه»، «پروانچه» و غیره نیز دیده می‌شود (← صادقی ۱۳۸۰، ص ۲۵۵-۲۵۳).

منابع:

ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد [۱۳۲۰]، تاریخ طبرستان، به تصحیح عباس اقبال، خاور، تهران.
ابن خرقانی، احمد بن حسین (۱۳۸۸)، دستور الجمهور فی مناقب سلطان العارفین ابویزید طیفور، به کوشش محمد تقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، میراث مکتوب / انجمن ایران‌شناسی فرانسه در تهران، تهران.

ادیب نظنزی، ابو عبدالله حسین بن ابراهیم (۱۳۸۰)، دستور اللغه المسمى بالخلاص، به تصحیح رضا هادی‌زاده، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران.

ادیب نظنزی، ابو عبدالله حسین بن ابراهیم (منسوب به) (۱۳۴۶)، المرقاة، به تصحیح جعفر سجادی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

اسدی، علی بن احمد (۱۳۱۹)، لغت فرس، به تصحیح عباس اقبال، تهران.
بدوی، عبدالرحمن (۱۹۷۸)، شطحات الصوفیة، الجزء الاول، کویت، وكالة المطبوعات، چاپ ۳.
برهان، محمد حسین بن خلف (۱۳۳۰ - ۱۳۳۵)، برهان قاطع، تصحیح محمد معین، زوار، تهران، پنج جلد.

دهلوی، محمدلاد (۱۸۸۳)، مؤیدالفضلا، مطبعة منشی نولکشور، کانپور (هند).
رضایی، امید (۱۳۸۶)، «و قضیة قاضی رکن الدین عمیدالملک سمنانی»، میراث جاویدان، شماره ۵۹، صفحه‌های ۶۶-۱۰۱.

زمخشری، محمود بن عمر (۱۸۴۳)، مقدمة الادب، به تصحیح و تشریح، لایبزیك.
زنجی سجزی، محمود بن عمر (۱۳۶۴)، مهذب الاسماء فی مرتب الحروف و الاشياء، به تصحیح محمدحسن مصطفوی، علمی و فرهنگی، تهران.

سهمی، ابوالقاسم حمزة بن یوسف (۱۳۸۷ قمری / ۱۹۶۷ میلادی)، تاریخ جرجان او کتاب معرفة علماء اهل جرجان، دائرة المعارف عثمانیة، حیدرآباد دکن، چاپ ۲.

شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۴)، دفتر روشنایی، از میراث عرفانی بایزید بسطامی، سخن، تهران، چاپ ۲.

صادقی، علی اشرف (۱۳۸۰)، مسائل تاریخی زبان فارسی، سخن، تهران.
فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق (و دیگران)، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.

فَرْتَنُغ‌دَادِگِی (۱۳۶۹)، بندهشن، ترجمه مهرداد بهار، توس، تهران.
کردی نیشابوری، یعقوب (۲۵۳۵ = ۱۳۵۵)، البلغة المترجم، به تصحیح مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

کرمینی، علی بن محمد (۱۳۶۳ / ۱۴۰۵ قمری / ۱۹۸۵ میلادی)، تکملة الاصناف، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد (متن عکسی).

Bundahišn, Zoroastrishe Kosmogonie und Kosmologre (2005), Band I, Kritishe Edition,
By F. Pakzad, Centre for the Great Islamic Encyclopaedia, Tehran.

۱۲. مجیز گفتن

این اصطلاح به معنی «تملق گفتن» و «گفتن سخنانی نه‌چندان حقیقی برای خوشایند کسی» است. درباره اصل کلمه «مجیز» تاکنون بحثی به میان نیامده است. به نظر می‌رسد که این کلمه مُمال یا شکل اماله‌شده «مجاز»، یعنی تلفظ مقلوب «مزاج» است. در متون قدیم «مزاج گفتن» به همین معنی «مجیز گفتن» است. مؤلف فرهنگ جهانگیری (ج ۳، ص ۱۷۷) «مزاج‌گوی» را به «خوش آمد گفتن» معنی کرده و دو بیت زیر را از ظهوری به شاهد آن آورده است:

ای تشنه به خون سیر شو از کینه من تا چند به گردون فکنم تیغ و کفن
هجر تو چو حرف کشتن من گوید گوید به مزاج او اجل نیز سخن

چنان‌که می‌بینیم در شاهد فوق تعبیر «به مزاج [کسی] سخن گفتن» به‌کار رفته است نه «مزاج‌گوی». این تعبیر به تدریج به صورت «مزاج کسی را گفتن» درآمده و شکل اخیر به «مجیز کسی را گفتن» بدل شده است. یادآور می‌شود که «مجیز» در اصفهان به شکل «مِجیز» و در بعضی شهرهای خراسان، مانند کاشمر، به شکل «مَجیز» به‌کار می‌رود. «مزاج» نیز در بعضی مناطق ایران «مَزاج» تلفظ می‌شود. در فرهنگ آندراج ترکیب «مزاج‌گویی» به همین معنی «مجیز‌گویی» ضبط شده و شعر زیر از صائب برای آن شاهد آمده است. این شاهد در لغت‌نامه دهخدا نیز نقل شده است:

اگر توقع آسایش از جهان داری مدار دست ز دست مزاج‌گوئی ما

یادآوری می‌شود که «مزاج» به جای «مزاج» در چند متن قدیمی به‌کار رفته است (از این قرار: لمعة السراج، ۱۳۴۸، ص ۲۷۵؛ حدیقه سنایی، ۱۳۲۹، ص ۳۳۵؛ شرفنامه نظامی، ۱۳۶۸، ص ۵۵؛ ام‌الکتاب، ۱۹۳۶، ص ۷۴؛ دیوان اوحدی، ۱۳۴۰، ص ۵۱۳).^۱

منابع:

انجو شیرازی، میرجمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، تصحیح رحیم عیفی، دانشگاه فردوسی، مشهد، سه جلد.

۱. شاهدهای اخیر، منهای شاهد ام‌الکتاب، از بانک واژگان گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است.

اوحدی، رکن‌الدین (۱۳۴۰)، دیوان کامل اوحدی مراغه‌ای، تصحیح سعید نفیسی، امیرکبیر، تهران.

دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، دانشگاه تهران، تهران.

سنایی، ابوالمجد مجدود (۱۳۲۹)، حدیقة‌الحقیقه، به تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، چاپخانه سپهر، تهران.

شاد، محمد پادشاه (۱۳۳۵)، فرهنگ آنندراج، تصحیح محمد دبیرسیاقی، خیام، تهران.

لمعة السراج لحضرة التاج (بختیارنامه) (۱۳۴۸)، تصحیح و تحشیة محمد روشن، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

نظامی، الیاس بن یوسف (۱۳۶۸)، شرفنامه، به تصحیح بهروز ثروتیان، توس، تهران.

IVANOW, W. (1936), "Ummu'l-Kitāb" in *Der Islam*, 23/1-2, p. 1-132.



۱۳. آگور

در فرهنگ مهذب الاسماء که مؤلف آن سجزی (= اهل سیستان) بوده است کلمهٔ معرّب «صاروج» به «آگور» برگردانده شده است نه «چارو». «آگور» در فارسی همان «آجر» است. این کلمه در فارسی باستان به صورت aguru- آمده و در روایت اکدی کتیبهٔ f داریوش در شوش به شکل a-gur-ru نوشته شده است (Kent 1953, p. 165). این کلمه اکدی و اصل آن agurum است که به زبان‌های دیگر سامی و ایرانی وارد شده است. بنابراین «آجر»، آن‌چنان‌که بعضی فرهنگ‌های فارسی مانند مجمع‌الفرس و برهان قاطع، ذیل «آگور» نوشته‌اند، معرّب «آگور» نیست، بلکه احتمالاً به صورت مستقیم از یکی از زبان‌های دیگر سامی، مثلاً آرامی، که کلمه در آنجا به صورت «آگورا» وجود دارد، وارد عربی شده است.

البته معرّب دانستن آجر مربوط به مؤلفان فرهنگ‌های قدیم عربی است، از جمله جوهری در صحاح که آن را معرّب از فارسی دانسته است و جوالیقی در المعرّب که باز آن را معرّب از فارسی دانسته و شکل‌های متعدّد آن، یعنی «آجر»، «آجر»، «آجور»، «یاجور»، «آجرون» (مقایسه شود با agurum) و «آجرون» را نیز ذکر کرده است. میدانی در السامی فی الاسامی (ص ۱۷۲) آجر را به صورت‌های «آجر» و «آجور» ضبط کرده است. تردیدی نیست که «آجر» در فارسی یک کلمهٔ قرضی عربی است، اما این کلمه جانشین «آگور» نشده است، زیرا استعمال «آگور» در متن‌های قدیم بسیار نادر است. دهخدا برای آن سه شاهد از مسعود سعد و سنائی و ابن‌یمین نقل کرده است. در لغت‌نامهٔ فارسی این سه شاهد به یک شاهد تقلیل پیدا کرده و نشان داده شده که در شاهد ابن‌یمین ضبط دیوان او به جای «آگور»، «آجر» است. شاهد دیگر که از حدیقهٔ سنائی است به این دلیل کنار گذاشته شده که آنچه در آن آمده «گج آگور» است نه «آگور». در مقابل، در این فرهنگ دو شاهد از بیان‌الصناعات حبیش تغلیسی برای شکل مخفّف «آگور»، یعنی «آگر»، دیده می‌شود که یکی به صورت «آگرگون» است و دیگری در ترکیب «آگرپز». «آگور» در مهذب الاسماء نیز به کار رفته است؛ یک بار در ترجمهٔ «آجور» و یک بار در ترجمهٔ «آجوری» به شکل «آگورگر». پس ایرانیان برای آجر چه کلمه‌ای را به کار می‌برده‌اند؟ اگر به فرهنگ‌های عربی به فارسی رجوع کنیم، می‌بینیم که

تقریباً همه آنان «آجر» را به «خشت پخته» ترجمه کرده‌اند. برای نمونه ← السامی فی الاسامی، ص ۱۷۲؛ دستوراللغه، ص ۱۱۷؛ المرقاة، ص ۲۸؛ البلغه، ص ۱۱۰؛ تاج‌الاسامی، ص ۱۱؛ مقدمه‌الادب، ص ۵۲، س ۶، ذیل آجره؛ تکملة‌الاصناف، ص ۱۸ که آجر را به چهار صورت «آجره» و «آجره» و «آجره» و «آجره» آورده‌است. اما جالب این نکته است که در یکی از نسخه‌های البلغه، بعد از معنی یا خود مدخل «آجر» نوشته شده: پرسی است که به تازی گردانده‌اند. اگر این مطلب از مؤلف باشد، نشان می‌دهد که احتمالاً کلمه «آگور» برای وی کاملاً ناآشنا بوده که آن را ذکر نکرده‌است. شاید او معرب بودن «آجر» را در فرهنگی عربی به عربی دیده بوده که اصل آن در آن ذکر نشده بوده‌است. کلمه «خشت» که در پهلوی xišt تلفظ می‌شده و در اوستا به شکل -ištya و در فارسی باستان به صورت -išti به کار رفته (KENT 1953, p. 175) به معنی «آجر»، یعنی «خشت پخته» بوده، اما بعدها تحول معنی پیدا کرده و به معنی مطلق پخته یا خام آن به کار رفته، سپس به معنی «خشت خام» استعمال شده‌است. به همین جهت فرهنگ‌نویسان قدیم برای تمایز پخته آن از خام کلمه «پخته» را به دنبال آن افزوده‌اند.

به نظر می‌رسد که در متن‌های کهن فارسی در بسیاری از مثال‌ها تمایز این دو معنی مشکل باشد. آنجا که از «خشت بر دریا زدن» صحبت می‌شود یا آنجا که از «نهادن آن در زیر سر درگذشتگان» گفتگو می‌شود بی‌تردید شکل خام آن مراد است، اما معلوم نیست از خشت زرین و سیمین و آهنین خشت خام اراده شده باشد. آنچه در تمیز این دو معنی به ما کمک می‌کند استعمال فراوان «خشت پخته» در مقابل کاربرد نادر «خشت خام» است. ذکر این نکته در تأیید معنی آجر برای خشت لازم است که افغانان و تاجیکان عموماً کلمه آجر را نمی‌شناسند و به جای آن خشت را به کار می‌برند (برای فارسی افغانی ← فکرت ۱۳۷۷).

از مثال‌های نقل شده در بالا برای «آگور» چنین برمی‌آید که در گذشته استعمال این کلمه محدود به مناطق معینی از ایران بوده‌است. این مناطق جنوب شرقی و شمال غربی ایران بوده‌است. به نوشته ویلهام آیپرس «آگور» امروز در تداول مردم گز اصفهان کلمه‌ای زنده‌است (Eilers 1979, p. 634؛ نیز ← حسن دوست ۱۳۸۳، ص ۴۵) «آجر» و «آگور» در فارسی دو تلفظ دیگر هم داشته‌است؛ در قزوین «آجر» به صورت «آجور» ajur به کار می‌رفته و هنوز سالخوردگان این شهر اصطلاح «اجور آبق» را به کار می‌برند. تلفظ دیگر

«آگور»، «آغر» است که در یواقیت‌العلوم (ص ۲۵۱) از شهاب‌الدین ابومحمد طاهرین احمد قزوینی، که در قرن ششم و احتمالاً در قزوین نوشته شده، به کار رفته است. «آغر» در نزهت‌نامه علائی، از شهرمدان رازی، نیز به کار رفته است (← مینوی ۱۳۵۴، ص ۱۱). در اینجا «گ» در کلمه «آگر» در جایگاه میان دو مصوت سایشی شده و به «غ» بدل شده است.

اکنون که از بحث درباره معنی اصلی «آگور» و «آجر» فارغ شدیم باید به ارتباط «صاروج» با «آگور» که مطلب مهذب‌الاسماء در این باره در آغاز گفتار، به عنوان براعت استهلال، نقل شده و موضوع اصلی سخن ما است، بپردازیم. مهذب‌الاسماء تنها فرهنگی نیست که «صاروج» را به «آگور» ترجمه کرده است. در نسخه خطی کتاب‌المصادر ابوبکر بستی، که در بُست سیستان نوشته شده، نیز به چنین مطلبی برمی‌خوریم. در این کتاب مصدر «صَهْرَجَة» به «آگور کردن» معنی شده است. «صهرجه» هم‌ریشه «صاروج» است و معنی آن «به صاروج اندودن» است. «صاروج» معرب *čārūg* [tsārūg] پهلوی به معنی «آهک» و نیز «صاروج» (ساروج) است که در فارسی به «چارو» تحوّل یافته است. ماده اصلی صاروج، آهک یا آهک کُشته است. در نسخه خطی کتاب‌المصادر زیر کلمه «آگور» نوشته شده «جهرو». «جهرو» بی‌شک املائی ناقص «چَهرو»، صورت دیگری از «چارو» است که در جایی ثبت نشده است. صورت کهن‌تر «جهرو» باید «*چَهروگ» باشد که به «صَهروج» معرب شده و «صهرجه» از آن گرفته شده است. در غیر این صورت، یعنی فرض وجود نداشتن «صَهروج»، توجیه «صهرجه» امکان‌پذیر نیست. «صهروج» در ذخیره خوارزمشاهی و فارسنامه ابن‌بلخی به کار رفته است (← دهخدا، ذیل همین کلمه). کلمه «صِهريج» به معنی «حوض و خزینه حمام» و نیز «صُهارج» به همین معنی مبدل «صَهروج» است.

اکنون ببینیم شاهدهایی که در لغت‌نامه دهخدا برای «آگور» به معنی «آجر» نقل شده به کدام معنی «آگور» برمی‌گردد. یکی از این‌ها بیت زیر از مسعود سعد است که اول‌بار در مجمع‌الفرس آمده است:

بر در و بام، برف پنداری بیخته گچ و کشته آگور است

(مسعود سعد ۱۳۱۸، ص ۴۳؛ مسعود سعد ۱۳۶۴، ص ۸۵)

در هر دو چاپ فوق به جای «آگور»، «آکور» چاپ شده است. دبیرسیاقی در مجمع‌الفرس

(سروری ۱۳۳۸، ص ۴۱) در مقابل «کشته» در مصراع دوم علامت «کذا؟» گذاشته و حق با او بوده‌است، زیرا «آجر کشته» واقعاً بی‌معنی است. واضح است که در اینجا «کشته‌آگور» به معنی «آهک کشته و آب‌زده» است و در این بیت برف به گچ بیخته و آهک کشته، که حالت گرد و پودر دارد، تشبیه شده‌است.

شاهد دوم، بیت ابن‌یمین است که در بالا به آن اشاره شد و شاهد سوم دو بیت زیر از سنائی است:

خانه جغد را بکوشیدی به گچ آگور و نقش پوشیدی

*

آن گچ آگور کرده دین وین بیاراسته به نور یقین

بیت اول این دو شاهد در حدیقه (چاپ مدرّس رضوی، ص ۴۶۷) به این صورت آمده‌است:

خانه جغد را بکوشیدی به گچ [اصل: گچ] و سنگ و نقش پوشیدی

با این نسخه بدل‌ها: به گچ [اصل: گچ] آگور و سقف، به گچ [اصل: گچ] گور نقش، به گچ [اصل: گچ] آگور نقش، به گچ [اصل: گچ] آجور نقش. و بیت دوم در ص ۲۷۸ به این صورت:

آن گچ [اصل: گچ] آگور کرده دین وین بیاراسته به نقش یقین

با این نسخه بدل‌ها: کچ اندود، کچ آگور، آن پر از نور. به نظر می‌رسد که بیت اول، با توجه به نسخه بدل‌های آن، به همان صورتی که دهخدا نقل کرده و بیت دوم به شکلی که در حدیقه آمده درست باشد. در این صورت در هر دو بیت ترکیب «گچ آگور» به کار رفته‌است. در لغت‌نامه دهخدا «گچ آگور» به «آجر گچی» معنی شده که به کلی فاقد معنی است. گچ با رسیدن آب به آن آماس می‌کند و اگر آجر از گچ ساخته شده باشد، چنین آجرهایی موجب ویرانی دیوار و سقف می‌شود. بنابراین در اینجا نیز «آگور» را باید به معنی «ساروج» یا «ماده‌ای مانند ساروج» گرفت. در گذشته عصاره آهک را با گچ می‌آمیختند و ترکیب بسیار محکمی به دست می‌آمد که سطح دیوارها را با آن می‌پوشاندند. برای چسباندن کاشی نیز از آن استفاده می‌کردند. این ماده را «گچ سارو» (سارو = ساروج) می‌نامیدند. مراد سنایی آن است که سطح خانه، یعنی دیوارهای

اتاق را با گچ و صاروج پوشانده‌ای یا می‌پوشانی. یادآوری می‌شود که در تکملة‌الاصناف (ص ۵۵۹ چاپی، ص ۳۶۷ عکسی، س ۷) «کلس» چنین معنی شده: «ارزه و قیل گچ‌آخور» که ظاهراً «آخور» در اینجا خطای کاتب به جای «آجور» است. در شاهدهایی که از کامل‌التعبیر حبیش تغلیسی (نسخه شماره ۲۲۶ کتابخانه چلبی عبدالله ترکیه، مورخ ۱۷۷۲)^۱ در دست است این ترکیب به صورت «گچ و آگر» به کار رفته‌است. این شاهدها از این قرار است: «اگر ببند که وی را در میان آسمان و زمین بنیادی بود سبز مانند قبه یا مانند کوشک، چون از سنگ و گچ و آگر نباشد دلیل کند که وفاتش نزدیک آمده بود و اگر از سنگ و گچ و آگر...» به نظر می‌رسد که آخور در اینجا باید اشتباه کاتب به جای «آجور» باشد. ظاهراً «آجر» در عربی نیز گاهی به همین معنی به کار می‌رفته‌است. در لسان‌العرب «کلس» چنین معنی شده‌است: «الکلس: مثل الصاروج ینی به، و قیل: الکلس الصاروج، و قیل: الکلس ما طلی به حائط او باطن قصر شبه الجص من غیر آجر»، یعنی «کلس مثل صاروج است که به آن بنا ساخته می‌شود و گویند کلس همان صاروج است و نیز گویند کلس چیزی است که سطح دیوارها یا درون کاخ‌ها را با آن می‌پوشانند، مانند گچ و غیر از آجر [است].»

حال باید دید این معنی «آگور» از کجا پیدا شده‌است. شاید در گذشته‌ها برای استحکام بیشتر آجر در تهیه خشت خام کمی آهک به گل آن اضافه می‌کرده و سپس آن را می‌پخته‌اند.

با توجه به شاهد‌های فوق به نظر می‌رسد که استعمال «آگور» به معنی «صاروج و آهک» خاص جنوب شرقی ایران، به‌ویژه سیستان و غزنین بوده و مسعود سعد نیز این کلمه را به این معنی در این مناطق شنیده بوده‌است. شواهد حبیش نشان می‌دهد که در شمال غربی ایران نیز این معنی شناخته بوده‌است.

یادآوری می‌شود که «آجر» در متن‌های متعدد فارسی به کار رفته‌است.

منابع:

ابن‌منظور، جمال‌الدین (۱۳۶۳ / ۱۴۰۵ قمری)، لسان‌العرب، ادب‌الحوزة، قم.

۱. با تشکر از دکتر مختار کمیلی که این شاهدها را در اختیار بنده گذاشتند. برای بعضی از شاهد‌های آن ← کمیلی ۱۳۸۸.

ادیب نظنزی، ابو عبدالله حسین بن ابراهیم (۱۳۸۰)، دستور اللغة المسمى بالاخلاص، به تصحیح رضا هادی زاده، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران.

ادیب نظنزی، ابو عبدالله حسین بن ابراهیم (منسوب به) (۱۳۴۶)، المرقاة، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
برهان، محمد حسین بن خلف (۱۳۳۰-۱۳۳۵)، برهان قاطع، تصحیح محمد معین، زوار، تهران، پنج جلد.
تاج‌الاسامی (۱۳۶۷)، به تصحیح علی اوسط ابراهیمی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
تفلیسی، ابوالفضل حبیب بن ابراهیم (۱۳۳۶)، «بیان الصناعات»، به تصحیح ایرج افشار، در فرهنگ ایران زمین، سال ۵، ص ۲۷۹-۴۵۷.

جوالیقی، ابومنصور موهوب بن احمد (۱۹۶۶)، المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم، به تصحیح احمد محمد شاکر، [کتابفروشی اسدی]، تهران، چاپ دوم، [چاپ اول: ۱۳۶۰ قمری].
حسن دوست، محمد (۱۳۸۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، جلد ۱، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.

دهخدا، علی اکبر (و دیگران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
زمخشری، ابوالقاسم محمود بن عمر (۱۳۸۶)، مقدمه‌الادب، به کوشش مهدی محقق، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مکیل و دانشگاه تهران، تهران.

زمخشری، ابوالقاسم محمود بن عمر (۱۸۴۳)، مقدمه‌الادب، به تصحیح و تزیین، لایبزیگ.
زنجی سجزی، محمود بن عمر (۱۳۶۴)، مهذب الاسماء فی مرتب الحروف و الاشياء، به تصحیح محمد حسن مصطفوی، علمی و فرهنگی، تهران.

سروری، محمد قاسم (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، مجمع الفرس، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، علمی، تهران، سه جلد.

سنایی، ابوالمجد مجدود (۱۳۲۹)، حدیقة الحقیقه، به تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، چاپخانه سپهر، تهران.

فکرت، محمد آصف (۱۳۷۶)، فارسی هروی، دانشگاه فردوسی، مشهد.

[قزوینی، شهاب‌الدین ابومحمد طاهر بن احمد] (۱۳۴۵)، یواقیت العلوم و دراری النجوم، به تصحیح محمد تقی دانش‌پژوه، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

کردی نیشابوری، یعقوب (۲۵۳۵ = ۱۳۵۵)، البلغة المترجم، به تصحیح مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

کرمنی، علی بن محمد (۱۳۶۳ / ۱۴۰۵ قمری / ۱۹۸۵ میلادی)، تکملة الاصناف، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد (متن عکسی).

کرمنی، علی بن محمد (۱۳۸۵)، تکملة الاصناف، به تصحیح علی رواقی، با همکاری سیده زلیخا عظیمی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، دو جلد (جلد دوم: فهرست‌ها).

کمیلی، مختار (۱۳۸۸)، «کامل‌التعبیر حبیش تغلیسی و واژه‌های نادر آن»، پژوهش‌های ادبی، سال ۶، شماره ۲۵، صفحه‌های ۱۱۵-۱۳۸.

مسعود سعد (۱۳۱۸)، دیوان مسعود سعد، تصحیح رشید یاسمی، تهران.
مسعود سعد (۱۳۶۴)، دیوان اشعار مسعود سعد، به اهتمام و تصحیح مهدی نوریان، کمال، اصفهان، دو جلد.

میدانی، ابوالفتح احمدبن محمد (۱۳۴۵)، السامی فی الاسامی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران (متن عکسی).
مینوی، مجتبی (۱۳۵۴)، «داستان‌های حماسی ایران در مآخذی غیر از شاهنامه»، سیمغ، شماره ۲، صفحه‌های ۹-۲۵.

KENT, R. A. (1953), *Old Persian*, New Haven, USA.

EILERS, W. (1979), *Die Mundart von Güz*, Wiesbaden.

